

# Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

## کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✽ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✽ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و

اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق

شید .

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)





@優清之

@恒澤今



## فصل ۲۱۶

### سخت پوشیدن و سخت تر در آوردن

شیه لیان همه آن رداها را از تن درآورد و بعد با حالتی تصادفی سعی کرد از بین آنها انتخاب کند تا ابریشم جاوید را پیدا کند اما موفقیت آمیز نبود. تنها توانست ردای تهذیبگری سفیدی که روی زمین انداخته بود را بردارد و رو به هواچنگ کرد.

« این واقعا جواب نمیده .... مثل اینکه مجبوریم کل این صندوقچه رو با لباسا ببریم.....»

با شنیدن این حرف هواچنگ پففففف کنان خنده سر داد، شیه لیان هم احساس خنده داری داشت و هم ناراحت بود: برداشتن یک کپه ردا به عنوان تهدید خیلی چیز خنده داری بود. ولی با توجه به اوضاعی که آنها داشتند، ایده بهتری به ذهنشان نمیرسید.

اما ناگهان، زمانی که او ردهای سیاه و پخش و پلا شده را به درون صندوق برمیگرداند و میخواست آن را با خود ببرد درهای تالار باز شدند و لینگون درحالیکه دستش را پشت کمرش قرار داده و شدیداً خسته بود وارد شد.

« ..... »

« ..... »



احتمالا زمان استراحتش تمام شده و برگشته بود تا ابریشم جاوید را بر تن کند. وقتی با دو مهمان ناخوانده برخورد کرد که به درون تالارش آمده بودند یکی بی نهایت معصوم و دیگری شدیداً بی خیال به نظر میرسید همانطور ماند، بدون هیچ حرفی دو انگشتش را کنار هم قرار داد و آنها را به شقیقه خود فشرد.

او میخواست جون وو را خبر کند!

هرچند هواچنگ از او سریعتر بود. با یک نگاه، دو درب هر دو طرف تالار با شدت بسته شدند، چهره لینگون بر آشفته شد و دستش را پایین آورد.

«..... هواچنگجو حقیقتاً که شگفت انگیزن!»

شیه لیان پرسید: «سان لانگ تو یه محافظ بوجود آوردی؟!»

هواچنگ گفت: «یه مدل کوچیکش .... همه محیطی که این تالار رو پوشونده!»

جون وو میتواندست محافظی به اندازه تمام پایتخت سلطنتی ایجاد کند و تمام افراد درون محافظ را از دنیای بیرون جدا نماید. طبیعتاً هواچنگ هم میتواندست یک محیط کوچکتر را ایجاد نماید و قدرتهای آنهايي که درونش بودند را مهر کند تا نتوانند از دایره ارتباط روحی استفاده کنند.

یک محافظ کوچک درون محافظی بزرگتر ... در این لحظه این تالار خواب، شبیه صندوقچه ای درون صندوقی دیگر بود.

هرچند بهر حال اینجا قلمروی جون وو بود محافظ ها را نمیشد خیلی بزرگ

ساخت و گرنه جون وو متوجه میشد.

شیه لیان سرش را تکان داد: «لینگون، مطمئنم که میتونی بینی ابریشم جاوید الان تو دستای ماست. اگه نمیخوای با آتش شبخ سوزونده بشه لطفا هیچ کار خطرناکی نکن!»

اما لینگون وقتی حرفهای او را شنید خندید. او گفت: «ولی اعلی حضرت، ابریشم جاوید واقعا توی دست شما نیست!»

در واقع خود شیه لیان هم شک داشت با این وجود، با صدایی که منطقی در این موقعیت بسیار کم شده بود گفت: «لینگون، وقتی اومدی اینجا و رفتی بیرون ردا تنت نبود... فکر نمیکنم ابریشم جاوید جای دیگه ای باشه جز این تالار!»

هرچند لینگون گفت: «اعلی حضرت، اخیانا شما چیزی رو اشتباه متوجه نشدی؟ من گفتم اون توی صندوق توی دستتون نیست ... نگفتم کلا توی این تالار نیست!»

با شنیدن این حرف ناگهان، یک احتمال را داده و کمی سرش را چرخاند. هواچنگ هم حتما به همان احتمال می اندیشید ... و نگاه هردو به ردای سفیدی که به تن شیه لیان بود خیره ماند.

لینگون گفت: «اوهوم، درست حدس زدین، همین الان شما اون ردا رو پوشیدین!»

قبلتر وقتی شیه لیان سعی داشت آن ردهای سیاه را بر تن کند خیلی معمولی

ردای سفیدی که به تن خودش بود را پرت کرد. بعد وقتی همه آن لباسها را امتحان کرد آن ردهای سیاه مانند یک کپه لباس ریخت و پاش شدند. یکجورهایی آن ابریشم جاوید، بدون اینکه توجه کسی را به خود جلب کند ظاهر ردای تهذیبگری سفید او را به خود گرفته بود و بعد شیه لیان آن را برداشته و به تن کرد.

شیه لیان با شگفتی لباسهایش را نگاه کرده و در دل گفت: «پس ردای خودم کجاست؟!»

هواچنگ خیلی عادی دستش را بالا آورد و آن صندوق ردها را پرت کرد ردهای سیاه همه بر زمین ریختند. جایی درون آنها همه ردای سیاه بهم ریخته، یک ردای سفید وجود داشت که کاملاً از ریخت افتاده بود.

این همان ردای بیرونی شیه لیان بود که تا کمی قبل آن را به تن داشت.

نیازی به گفتن نبود، این حتماً طلسم شرورانه ای بود که روی ابریشم جاوید قرار داشت. درحالیکه آندو سعی داشتند لباسها را تصادفی انتخاب کنند او از فرصت بهره برده و ردای شیه لیان را به درون جعبه کشیده بود بعد خودش بیرون خزیده و به شکل آن ردای سفید تغییر شکل داد و گذاشت تا شیه لیان او را انتخاب نموده و بپوشد.

شیه لیان یک ذره هم شگفت زده نشد ولی بیشتر گیج به نظر میرسید: «... این یه کم زیادی حقه باز نیست؟!»

این همش یک تکه ردا بود. ضمناً مگر نگفته بودند ابریشم جاوید چندان



باهوش نیست!؟

هرچند چندان سخت نبود که حدس بزنند احتمالا لینگون این ایده را به او یاد داده است. لینگون گفت: «من اینو بهش یاد دادم ولی فکرشم نمیکردم یه روزی برسه که استفاده ش کنه ... خب الان یجوریه انگاری من کاری کردم شما ابریشم جاوید رو بیوشین!»

اگر این هواچنگ بود که ردا را به شیه لیان داده، بعد شیه لیان آن را می پوشید پس فرمانده نیز هواچنگ بود. هرچند اگر ابریشم جاوید از حقه لینگون استفاده کرده بود و شیه لیان را فریفته تا او را بر تن کند پس فرمانده لینگون میشد.

که یعنی شیه لیان الان فرمان های لینگون اطاعت میکرد و باید تمام دستوراتش را مورد توجه قرار میداد.

«لینگون...» شیه لیان تلاش میکرد: «هیچ وقت نمیدونستی شاید ابریشم جاوید روی من کار نکنه؟!»

لینگون لبخندی زد: «خب تا امتحانش نکنم که متوجه نمیشم؟! اعلی حضرت، از حالا، شما نمیتونی به من حمله کنی ... اگه صدامو میشنوی پس سرت رو تکون بده!»

شیه لیان هیچ قصدی نداشت که سرش را تکان بدهد اما ناگهان پس از اینکه لینگون این حرفها را به او گفت پیش از اینکه خودش هم بتواند بفهمد ناخودآگاه سرش را تکان داد.



چطور اینبار تاثیر گذاشته بود؟؟ کمی قبل وقتی هواچنگ به او فرمان میداد اصلاً تاثیر نداشت.

احتمال داشت بی تاثیر بودنش برای زمانی باشد که هواچنگ فرمانده بود؟ اگر مساله این بود پس، ناگهان ورق برگشته بود. شیه لیان تکان نمیخورد، هواچنگ هم تکان نمیخورد، هر دو فقط بهم نگاه میکردند هر دو آرام و بی حرکت بودند.

لینگون هم آرام بود: «خب الان میشه هواچنگجو مانع محافظشون رو از روی این تالار بردارن!؟»

شیه لیان سریع گفت: «سان لانگ، اینکارو نمیکنی!»

لینگون گفت: «مطمئنی اعلی حضرت؟ میتونم دستور بدم شما هر کاری بکنی!»

هواچنگ همچنان ساکت بود و شیه لیان فکر میکرد: «حتی اگه نتونم لینگون رو لمس کنم مشکلی نیست، هیچ کس دیگه ای توی محدودیت قرار نداره .. کافیه سان لانگ اونو گیر بیاره و دستگیرش کنه و لینگون رو وادار کنه هیچ دستوری نده بعد مشکل خود به خود حل میشه!»

هرچند لینگون خیلی تیز بود و نقشه های آنها را حدس زد. او ادامه داد: «هواچنگجو، پیشنهاد میکنم وقتتون رو تلف نکنین تا به راههای اسیر کردن من فکر کنین یا بتونین متوقفم کنین... اعلی حضرت، خوب گوش کن: اگه هواچنگجو به من حمله کرد یا خواست به من آسیبی برسونه تو باید بهش

حمله کنی!»

با این حرف، تنها نقشه هایی که آنها میتوانستند بکار ببرند را متوقف کرد. لینگون گفت: «خیلی خب هواچنگجو وقتشه مانع رو برداری، من باید برم سر کارم کاخ لینگون کلی مسائل مدنی داره که من باید برم و بهشون رسیدگی کنم اما هنوز تمومش نکردم ... میشه این مشکل کوچیک رو زودتر حل کنیم؟!»

هواچنگ تنها پوزخند میزد.

کمی بعد چشمان لینگون گرد شدند. انگار میخواست حرف بزند اما صدایش شنیده نمیشد.

اگر الان کسی پشت سرش می ایستاد، میتوانست پشت گردنش، یک پروانه شبی با بالهای نقره ای درخشانش را ببیند که مشخص نبود از کی آنجاست. این موجود کوچک و ریز بدن او را از حرکت انداخته و کاری کرد دیگر صدایی از او درنیاید.

هواچنگ دستان خود را بغل گرفته و دوباره آن لبخند تقلبی، غیر دوستانه را نشان داد. با تنبلی گفت: «اگه من بخوام کسی رو گیر بندازم بنظرت نیازی دارم منتظر فرصت باشم تا حواسش پرت بشه؟!»

«.....»

لینگون نمیتوانست حرف بزند اما حرفهایش از چشمانش بیرون میزدند: هواچنگجو، فراموش کردی؟ من از قبل به اعلی حضرت یه فرمان دادم!!!

بعد ابریشم جاوید قدرتش را بکار گرفت، شیه لیان ناگهان چرخید، دستش را بالا آورد و به سمت هواچنگ حمله برد.

مدت زمان نامشخصی گذشت تا همه چیز در برابر نگاه شیه لیان واضح شود. او توانست به خودش بیاید: «...سان لانگ!»

هواچنگ درست روبرویش بود، با همان ردای قرمزش، در بالای قلبش یک دست کوبنده قرار داشت .... آن دست شیه لیان بود.

هواچنگ اصلا از ضربه او جاخالی نداد تنها همانجا ایستاده و اجازه داده بود شیه لیان با تمام قوا به قلبش حمله کند.

« ..... »

شیه لیان هنوز نمیتوانست هیچ واکنشی نشان بدهد که هواچنگ دستش را محکم گرفت و با صدایی آرام گفت: «بسیار خب، حمله کامل شد! فرمان انجام شد!»

پس از اینکه حمله شیه لیان موفقیت آمیز بود بدنش سست شد و آزادیش برگشت. بخاطر رهایی شیه لیان از فرمانی که لینگون به او داده بود هواچنگ همانجا ایستاد و آن ضربه سنگین را متحمل شد. وقتی دستور انجام شد شیه لیان با صورتی برآشفته دستش را عقب کشید.

یک لحظه طول کشید تا بتواند بپرسد: «...سان لانگ، آسیب دیدی؟!»

خوب به چهره هواچنگ نگاه کرد هرچند بخاطر اینکه هواچنگ یک موجود زنده نبود و رنگ برفی پوستش آفتاب نمیدید در آن لحظه هیچ تغییری در



حالاتش دیده نمیشد گرچه لحن صدایش عوض شده بود و لبخند زنان میگفت: «گاگا، تو خارق العاده ای!! عجب حمله زیبایی بود!»

صورت شیه لیان چنان کدر بود که انگار از او ترسیده با جدیت گفت: «من شوخی نمی کردم ... واسه اون ضربه یک هفتم قدرتم رو استفاده کردم ... تو واقعا حالت خوبه؟!»

وقتی لینگون به اون فرمان داد از کلمه «حمله» استفاده کرد. اساساً شیه لیان برای تبادل ضربه با حریفانش هرگز از کلمه «حمله» برای یک حرکت ویژه استفاده نمیکرد. طبیعتاً این کارها را برای دفاع از خود یا برای جلوگیری از حرکت رقیب انجام میداد.

پس وقتی با کلمه «حمله» حرکت کرد مطمئن نبود اگر مستقیماً حمله کند و ضربه بزند چه اتفاقی خواهد افتاد.

هواچنگ به آرامی جواب داد: «شوخی نمیکنم ... گاگا تو خارق العاده ای، اگه این دو تا مانع رو روی بدنت نداشتی شاید حتی جون وو هم نتونه حریفِت باشه!»

شیه لیان ناخودآگاه گردنش را لمس کرد وقتی آن زنجیره نفرین را احساس کرد دستش را انداخت. بعد هواچنگ اضافه کرد: «گاگا من ازت یه سوال دارم!!»

شیه لیان پرسید: «چی شده!؟»

هواچنگ گفت: «شانسش رو داشتی که از این دوتا مانع نفرین خلاص شی

چرا اینا رو نگهداشتی که سد راحت بشن؟!»

شیه لیان انتظار نداشت این سوال از او پرسیده شود و شوکه شد. بعد گفت: «شاید .... چون اینها برام یادآور یه چیزهایی هستن .... سان لانگ ... موضوع رو...عوض نکن... این چه عادت بدیه که داری؟ موقعیت رو ببین، خوب بود که جلوی منو میگرفتی ...چرا با بدنت اون ضربه رو سد کردی؟!»

هرچند هواچنگ جواب داد: «گاگا، میدونستی اینم عادت بدیه؟ وقتی پای کتک کاری میاد وسط تو یکی اصلا حق نداری برام سخنرانی کنی میدونی که!»

شیه لیان گفت: «اوه؟ واقعا؟!»

ولی لحظه ای که این حرف از دهانش خارج شد احساس گناه کرد. باید بیاد آورده شود زمانی که او با شبخ جنین می جنگید وقتی در آب افتاد هواچنگ وقتی میخواست شمشیرش را ببلعد مچش را گرفته بود.

هواچنگ هم گفت: «اوه؟ واقعا؟؟ اگه میتونم با کتک خوردن مشکل رو حل کنم چرا باید از روشهای دیگه ای استفاده کنم؟؟ این عادت بد تو به منم سرایت کرده!»

« ..... » شیه لیان دستش را تکان داد: «بی خیالش سان لانگ، بیا دیگه درباره ش حرف نزنیم! فعلا بیا این رداها رو نگاه کنیم!»

او احساس غم انگیزی داشت و لبه آن ردای سفید را کشید. واقعا که عالی بود؛ ابریشم جاوید کشف شده بود ولی الان باید به راهی فکر میکردند که آن

را از تنش در بیاورند.

ادامه داستان در فصل های بعد!

